

ملاک و چگونگی به کارگیری تقيه در دوره حضور معصومان علیهم السلام^۱

محمد جعفری هرندی*

چکیده

تقيه یکی از باورهای شیعه است و در جایی قابل اعمال می‌باشد که جان یا مال و یا عرض شخص در خطر تعرض دشمن بوده و حفظ آن منوط به اظهارسخن یا عملی برخلاف موازین مسلم دینی باشد. امامان معصوم نه تنها اجازه داده‌اند که به این حکم عمل شود بلکه خود بدان عمل نموده تا جایی که پاره‌ای از روایات متضمن حکم شرعی براساس تقيه صادر گشته و لذا نمی‌تواند مستند حکمی، تحت عنوان سنت، قرار گیرد. از سوئی فقها، بسیاری از روایات مخالف با نظر مشهور و موافق با نظر اهل سنت را حمل بر تقيه کرده و بدان عمل ننموده، درحالی که نظر غیرمشهور منطبق یا مستند به آن روایات می‌باشد. لذا این سؤال؛ به جد، مطرح می‌شود که چه باعث شده که امام(ع) تقيه نماید، درحالی که شأن حضرتش، در مقام بیان احکام و حفظ حوزه دین، چون پیامبر است و پیامبر تقيه نکرده و گرنه نقض غرض می‌شده؟ فرضیه اثبات شده در پاسخ این پرسش این است که ملاک تقيه با توجه به متن روایات و عمل معصومان(ع) به خطر افتادن موقعیت شیعه در امر حکومت بوده و بنابراین روایاتی را می‌توان حمل بر تقيه کرد که مربوط به احکام فقهی مرتبط باشوون حاکم باشد و نه هر روایت مخالف با نظر مشهور و موافق با دیدگاه اهل سنت.

کلید واژه‌ها: تقيه، معصوم، حکومت، تشیع، بیان احکام.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱- تاریخ وصول: ۹۲/۴/۲۲ تاریخ پذیرش: ۹۳/۱/۲۸

* دانشیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهر ری harandi@iausr.ac.ir

۱- بیان مسأله

تقیه از جمله مقولاتی است که که شیعه بدان شناخته شده و در میان فرق اسلامی عمدتاً پیروان اهل بیت علیهم‌السلامند که بدلائل اجتماعی و سیاسی حاکم بر جامعه، از این رویه بهره برده و علاوه بر حفاظت خود از آزار و قتل، به ترویج مذهب تشیع پرداخته‌اند.

تقیه یکی از باورهای شیعه است و در جایی قابل اعمال می‌باشد که جان یا مال و یا عرض شخص در خطر تعرض دشمن بوده و حفظ آن منوط به اظهارسخن یا عملی برخلاف موازین مسلم دینی باشد. در چنین موردی امامان شیعه (ع) اجازه داده‌اند شخص مسلمان به چنین سخن یا عملی دست یازد.

و در همین راستا است که شیعیان باطنی (اسماعیلیان) از مسأله «ستر» و «امام مستو» برای پیشبرد باورهای خود استفاده کرده تا سرانجام موفق به تأسیس دولت فاطمیان در غرب جهان اسلام شده‌اند.

در مقابل این نظر دیدگاه خوارج است که تقیه را در امور دینی روان می‌دانند و بر این باورند که باید به احکام دینی در هر صورت عمل کرد ولو آن که مستلزم از بین رفتن جان و مال و عرض هم باشد.

از سوئی چون تقیه ممکن است وسیله معصوم (ع) و غیر او اعمال گردد نویسنده بر آن است که عمدتاً به کارگیری این حکم وسیله معصوم به ویژه امامان شیعه را - چه در گفتار و رفتار شخصی خود و چه در اظهارنظر نسبت به رفتار دیگران - بازبینی نموده تا ملاک استفاده از آن روشن شود.

فایده‌ای که از این بحث عاید خواهد شد این است که وقتی ملاک و چگونگی اعمال تقیه از سوی معصوم (ع) روشن گشت: اولاً می‌توان پی برد که کدام یک از رویدادهای تاریخی و صدور احکام، مبتنی بر تقیه بوده و در نتیجه آن فعل یا قول تقیه‌ای ملاک برای اثبات حکم اولیه شرعی نیست و در قالب سنت که یکی از مأخذ گسترده فقه است نمی‌گنجد. ثانیاً پس از احراز ملاک می‌توان به راحتی در شرایط فعلی تعیین کرد در کجا تقیه روا است و در کجا ناروا؟

در شرایط فعلی جامعه، فراوان و در گذشته کم و بیش روش امامان شیعه در برخورد با مسائل اجتماعی، گاه با مقوله تقیه تجزیه و تحلیل شده و گاه خارج از آن؛ درحالی که ماهیت وقایع یکسان می‌نماید و اگر هم تفاوتی مشاهده گردد اندک است.

۲- معنای لغوی تقیه

تقیه اسم مصدر "تقی یتقی" است که در معنی با "اتقی یتقی" مساوی می‌باشد و معنای واژه اخیر الذکر به معنای برحذر داشتن، ترساندن و دور کردن آمده است و لذا شخص پارسا را متقی یا تقی می‌نامند.

اصل این لغت "وقی" (نگهداشتن) است و برابر قواعد صرفی چون به باب افتعال برده شده "واو" تبدیل به "تاء" گشته چنانکه "وحد" و "وقف" وقتی به باب "افتعال" رود "اتحد" و "اتفق" تلفظ می‌شود.

۳- تقیه در اصطلاح

این کلمه در اصطلاح مذهب امامیه بدین معنا بکار رفته که شخص امامی مذهب، برای دفع ضرر از خود، می‌تواند برخلاف باور خویش و برابر نظر مخالف مطالبی اظهار نموده یا عملی انجام دهد (شیخ انصاری، ۱۴۱۲، ۳۷).

چنان نیست که اظهار خلاف باور در حوزه دینداری منحصر به شیعیان باشد بلکه در قرآن مجید همین معنا منعکس است چنانکه در آیه ۲۷ از سوره آل عمران خداوند می‌فرماید {لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین و من یفعل ذلک فلیس من الله فی شیء الا ان تتقوا منهم تقیه و یحذرکم الله نفسه والی الله المصیر} (و نباید مؤمنان، کافران را به جای مؤمنان به دوستی برگزینند. پس هر که چنین کند او را با خدای رابطه نیست مگر این که از آنان بیمناک باشید و خدا شما را از خودش می‌ترساند که بازگشت به سوی او است).

اما این اصطلاح در بین توده مسلمانان شیوع ندارد بلکه مخصوص آموزه‌های تشیع است و علت آن بیشتر ناشی از در اقلیت بودن شیعیان از یکسو و تحت تعقیب بودنشان - عمدتاً در امور سیاسی - از سوی دیگر است. چنانکه در خلال مباحث آتی بدان اشارت خواهد رفت.

۴- تفاوت تقیه و اکراه

برابر موازین فقهی و احادیث معتبر بخصوص حدیث رفع مکلف می‌تواند در صورت وجود اکراه عمل به حکم واقعی را ترک نماید. همچنین اگر مضطر گردد و یا دچار عسر و حرج شود. اکراه که ناشی از فشار بیرونی و مجوز عمل کردن برطبق خواسته اکراه‌کننده است، همانند تقیه می‌باشد اما فقها هر یک از عناوین اکراه و اضطرار و عسر و حرج را به صورت مستقل و جدا از مبحث تقیه به بحث گذاشته برای اثبات آنها ادله‌ای غیر از ادله تقیه آورده‌اند.

تفاوت عمده‌ای که میان اعمال تقیه و به کارگیری قاعده نفی عسر و حرج و اکراه و اضطرار وجود دارد این است که تقیه را افزون بر آن که هر مکلفی می‌تواند در عمل شخص خود به کار گیرد و برای

دوری از تحمل ضرر طبق نظر مخالف عمل نماید، مفتی هم می‌تواند به استناد آن فتوایی برخلاف واقع دهد و حتی امام معصوم(ع) هم در بیان حکم شرعی چنین کرده در حالی که به کارگیری اکراه و اضطرار و رفع عسر و حرج- به معنایی که در فقه مطرح است- مخصوص عمل مکلف است و نه حوزه افتاء یا بیان حکم.

تفاوت دیگری که می‌توان میان عناوین یادشده با تقیه قائل شد اینکه تقیه در جائی معنا دارد که شخص مجبور شود مطابق دیدگاه مخالف عمل نماید(شیخ انصاری، ۱۴۱۲، ۴۵) و بنابراین می‌بایست نظر مخالفی وجود داشته باشد؛ در حالی که در بکارگیری عناوین یادشده مکلف به نحوی که رفع اکراه و اضطرار و عسر و حرج ایجاب نماید می‌تواند و یا باید عمل نماید ولو آن که عملی را که انجام می‌دهد منطبق با هیچ یک از آراء ارباب مذاهب نباشد.

با وجود این دو تفاوت عمده در عمل چه بسا این عنوان‌ها همپوشانی دارند و حتی مواردی از اکراه در روایات با عنوان تقیه مطرح شده است.

یادآور می‌شود که تفاوت دیگری هم میان تقیه و سایر عناوین مشابه می‌توان یافت و آن در تقیه مداراتی است چون گاه تقیه مداراتی است در این حالت هیچ عامل مزاحم بیرونی بر مکلف وارد نیست تا موجبات اضطرار و یا عسر و حرج وی را فراهم کند بلکه وی به جهتی مثل تألیف قلوب، حسن معاشرت و ... برخلاف نظر واقعی و وفق رأی مخالف عمل می‌شود.

وجه اشتراک اساسی تقیه و اکراه و اضطرار و عسر اینست که چون کسی بر اساس این عناوین حکم شرعی راترک کند و به نحوی متفاوت از آن عمل نماید؛ گفته می‌شود که به "حکم ثانوی" عمل کرده و این بدین معنا است که شارع دارای دو حکم است: یکی حکمی که بدون وجود عناوین یادشده برای موضوع مقرر داشته و دیگری حکمی که در صورت بروز چنین عناوینی مکلف می‌تواند بدان عمل نماید.

۵- پیشینه تقیه و سؤال اصلی

از آن جائی که یکی از مرجحات دو روایت معارض مخالفت با آراء فقیهان اهل سنت است، این سؤال مطرح می‌شود که آیا می‌توان در حوزه استنباط احکام هر روایتی که با آراء مشهور فقیهان امامی مخالف و با فتاوی فقه‌های اهل سنت(و به تعبیر متداول "مخالفان") منطبق باشد را حمل بر تقیه کرد؟ و یا

باید دید چه عاملی باعث گشته که امامان شیعه تقیه را روا؛ بلکه در پاره‌ای موارد لازم بدانند و آن گاه بررسی کرد که آیا آن عامل در چنین روایتی وجود دارد یا نه؟
این نکته وقتی بیشتر جلب توجه می‌کند که آن روایت مخالف با فتوای مشهور با رأی غیرمشهور فقیهان امامیه انطباق داشته باشد.

به عنوان نمونه شیخ طوسی در مسأله مسح سر در وضو بر این نظر است که نمی‌توان دست را به آبی غیر از آب باقی‌مانده از شستشوی صورت و دست، تر کرده (استیناف) و با آن مسح نمود و باید با آب (بلل) باقی مانده مسح کرد (شیخ طوسی، ۱۴۰۷، ۱، ۸۰؛ شیخ طوسی، ۱۳۶۳، ۱، ۵) و این نظر را در کتاب الخلاف به اکثریت فقها منتسب می‌نماید و دو روایتی که دال بر جواز استفاده مجدد از آب است را حمل بر تقیه می‌کند، در حالی که نظر بعضی از فقها و از آن جمله ابن جنید بر آنست که می‌توان مجدداً دست را با آب تر کرده و بآن مسح نمود (محقق حلی، ۱۳۶۴، ۱، ۱۴۷) و به عبارت دیگر سخن این دسته از فقیهان منطبق با دو روایتی است که از دیدگاه شیخ بر اساس تقیه صادر شده است.

همچنین در مسأله سجده بر پنبه و کتان دو روایت وارد شده؛ یکی دال بر جواز و دیگری دال بر عدم جواز و فقها با تفاوت آراء هر دسته‌ای به یکی از آن دو روایت عمل کرده‌اند و اشتهر بر منعند ولی در این میان شیخ طوسی روایت دال بر جواز را حمل بر تقیه کرده ولی گروهی که قائل به جوازند و از آن جمله سید مرتضی «در مسائل مصریه ثانیه» (علامه الحلی، ۱۴۱۲، ۲، ۱۱۵) به روایت دال بر جواز عمل کرده‌اند.
نظیر این گونه آراء در کتب فقهی کم نیست و لذا این سؤال مهم و اصلی می‌نماید که:

باچه ملاکی روایت مخالف با رأی مشهور را می‌توان حمل بر تقیه کرد؟

و یا چنانچه دو روایت در تعارض با یکدیگر قرار گرفت آیا می‌توان همواره روایت مخالف با عامه را- با تساوی مرجحات هر دو- ناشی از تقیه دانست؟ و آیا صرف موافقت روایتی با دیدگاه عامه و مخالفت آن با نظر مشهور فقهای امامیه، حاکی از صدور آن از ناحیه تقیه است؟

نکته مهم و سخت پرسش برانگیز؛ جایگاه امامان معصوم (ع) در نیابت از پیامبر (ص)، بویژه در بیان احکام و صیانت از معتقدات و احکام اسلامی است و طبق معتقدات شیعه تفاوتی میان امام معصوم و پیامبر وجود ندارد جز آن که پیامبر وحی را از طریق رؤیت فرشته و یا خواب دریافت می‌کرده ولی امام (ع) از طریق شنیدن صدای فرشته (کلینی، ۱۳۶۳، ۱، ۱۷۴) "باب طبقات الانبیاء والرسل و الائمه علیهم السلام" و "۱۷۶"

باب الفرق بین الرسول و النبی و المحدث " ۱۹۴ " باب انّ الائمه نورا لله عزوجل " از طرفی روشن است که پیامبران در تبلیغ دین به تقیه عمل نکرده و این امر در مورد پیامبر اسلام بسیار روشن می‌نماید به نحوی که حتی وقتی پای جان‌ش در بین بود هرگز تقیه نکرد و به وظائف رسالت خود بدون پرده‌پوشی اقدام فرمود.

بنابراین باید بررسی کرد که امامان معصوم (ع) که قطعاً رفتار و گفتار و تأییدات آنان ملاک و مستند حکم شرعی است و از این منظر با پیامبر (ص) هیچ تفاوتی ندارند در چه شرایطی تقیه کرده و چنانکه از تعریف تقیه استفاده می‌شود، حکمی برخلاف حکم اصلی بیان نموده و یا برخلاف موازین شرعی عملی انجام داده‌اند.

۶- روش معصومان در بکارگیری تقیه

برای یافتن ملاک تقیه تاریخ زندگی معصومان (ع) با عنایت به وظیفه اصلی که در بیان احکام داشته‌اند در سه دوره بررسی می‌شود: سه دوره‌ای که به لحاظ بیان و رفتار معصومان و شرایط اجتماعی کاملاً از هم متمایزند.

دوره نخست از زمان بعثت است تا شهادت حضرت ابا عبدالله (ع) که ۷۴ سال به طول انجامید.

دوره دوم از زمان امامت حضرت علی بن الحسین (ع) است تا زمان امامت حضرت علی بن موسی الرضا (ع) که ۹۹ سال به درازا کشید.

دوره سوم از امامت حضرت رضا (ع) شروع و به غیبت امام دوازده ختم می‌شود و اگر سال غیبت ۲۶۰ هجری باشد، این دوره هم ۷۷ سال خواهد بود.

در فواصل این سه دوره نقاط عطف تاریخی بوجود آمده و به همین جهت رفتار و گفتار معصومان در این سه دوره برای پی‌بردن به پاسخ سؤال مطروحه حائز اهمیت است.

۶-۱- دوره نخست

اگر رفتار هر یک از معصومان علیهم‌السلام که در این دوره قرار دارند به ترتیب بررسی شود باید در آغاز به رویه پیامبر اسلام (ص) پرداخته شود.

پیامبر اسلام(ص) از زمان بعثت تا رحلت در هیچ زمان و هیچ مکانی حتی وقتی در معرض کشته شدن قرار گرفته چیزی بر خلاف واقع شریعت و دین به عنوان رعایت تقیه بیان یا عمل نکرده است.

البته حضرتش مدتی به امر خدا دعوت آشکار نداشته و پر واضح است که میان عدم بیان حقیقت و بر خلاف آن سخن گفتن تفاوت فاحش است.

حضرت رسول اکرم(ص) در حدود سه سال دعوت پنهانی داشت و در علن اموری که بدان مبعوث شده بود بیان نمی کرد؛ نه آن که چیزی بر خلاف آن‌ها ابراز دارد، در حالی که تقیه ایجاب می کند شخص بر خلاف باور خود عمل یا سخنی ابراز دارد.

از طرفی روشن است که در همه شرایط جان پیامبر در خطر بود و بسیاری از مواقع علناً تهدید به قتل می شد و چه بسا که مورد آزار و اذیت هم قرار می گرفت.

به آن حضرت پیشنهاد شد که دست از بیان آموزهای دینی و دعوت به توحید بردارد تا نه تنها آزار و اذیت او تمام شود بلکه حاکم جامعه شود.

در تاریخ آمده: " چون قریش از ابوطالب خواستند پیامبر را از دعوت خود باز دارد ابوطالب حضرت را خواست و به او گفت " پسر برادرم! چیست که قوم تو از تو شکوه دارند و می پندارند که خدایانشان را دشنام می دهی و سخنانی می گوئی؟..... "

" حضرت گفت من از ایشان یک کلمه بیش نمی خواهم که بگویند تا عرب هم به دین ایشان درآیند و عجم به آنان جزیه دهند و ایشان از این کلمه و گفتن آن بیزارند. "

" ابوطالب گفت چه کلمه ای پسر برادرم! حضرت فرمود! " لا اله الا الله "

در پی این نقل آمده که ابوطالب به حضرت فرمود مرا و خود را به خطر میفکن و وادار به کاری مکن که تاب آن را ندارم و در این جا پیامبر گمان برد که ابوطالب تصمیم دیگری گرفته و می خواهد دست از حمایتش بردارد و لذا " فرمود عمومیم! اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپم قرار دهند که این کار را ترک کنم نخواهم پذیرفت. تا این که خدا آن را یاری دهد و پیروز گرداند و یا من در آن راه جان دهم " (طبری، ۱۴۱۵، ۲، ۶۷-۶۶).

در این نقل پیامبر صریحاً استقبال از مرگ کرده و حاضر نشده در مقابل تهدیدی که بسیار هم جدی بوده دست از بیان حقیقت بردارد.

افزون بر این به پیروان خود هم دستور نداده که تقیه کنند؛ البته اقدامات لازم برای حفظ جانشان را

تصویب کرده و چون مأمور به جهاد نبوده، بلکه مدتی از مقابله با دشمنان منع هم شده بوده^۱، پیروان خود را سفارش کرده برای خلاصی از شکنجه و آزار مشرکان از مکه مهاجرت نمایند و هجرت مسلمانان به حبشه یکی از فرآزهای مهم تاریخ اسلام است که به خوبی از این امر حکایت دارد.

بنابراین می‌توان گفت در تبلیغ احکام و اداره امور حکومتی احتمال، بلکه اطمینان به پیش آمد سوء وجود داشته ولی پیامبر به هیچ وجه برای جلوگیری از این گونه خطرات احتمالی اقدامی به شکل عمل نکردن به وظائف دینی در گفتار و رفتار انجام نداده است.

در سبب نزول آیه ۶۷ سوره‌ی المائده^۲ (صرف نظر از آن که موضوع تبلیغ چه بوده آیه حاکی از آن است که بیم تعرض از سوی مردم وجود داشته که خدای متعال می‌فرماید: "خدا تو را از مردم مصون می‌دارد).

چهار وجه بیان شده که یکی از آن وجوه این است که: "منظور خداوند این بوده تا این پندار را از پیامبر (ص) بزداید که هیچ مقوله‌ای از وحی الهی را به خاطر تقیه مکتوم ندارد" (طبرسی ۱۴۱۵، ۳، ۵۸۷).

از همه این‌ها مهم‌تر استقبال پیامبر از جنگ‌هایی است که بر وی تحمیل شده و یا حملاتی که خود برای توسعه اسلام و جلوگیری از فتنه مخالفان لازم می‌دانسته صورت دهد، خود دلیل روشنی است که پیامبر نه تنها تقیه برای حفظ جان خود یا مسلمانان را به کار نمی‌برده، بلکه به استقبال خطر برای انجام وظیفه می‌شتافته است. ناگفته نباید گذشت که گاه برای اصحاب رسول خدا اتفاق افتاده تا برخلاف باور خود مطلبی ابراز دارند و همین امر موجب بگومگوی فراوان گشت تا با نزول وحی و اظهار نظر پیامبر موضوع خاتمه یافته است.

همچنین در شأن نزول آیه ۱۰۶ سوره النحل آمده: "این آیه در مورد گروهی از مسلمانان: عمار، پدرش یاسر و مادرش سمیه و صهیب و بلال و خباب نازل شده که تحت شکنجه مشرکان قرار گرفته و سرانجام پدر و مادر عمار کشته شدند ولی عمار با زبانش آن چه را ایشان می‌خواستند ابراز داشت و آن گاه

۱- مجلسی آورده که: "مشرکان اصحاب رسول الله (ص) را از می دادند آنان کتک خرده و دست و پاشکسته به آن حضرت تظلم می‌کردند و حضرت می فرمود بر دباری کنیکه من مأمور به جنگ نیستم تا آن که آیه «اذن للذین نازل شدوا این اولین آیه ایست که در مورد جنگ وارد شده پس از آن که در هفتاد و چند آیه از جنگ نهی شده بود» (بخارا انوار، بی تا، ۱، ۱۹-۱۵۸)

۲- ای رسول (به خلق) برسان آن چه از خدا بر تو فرو فرستاده شده که اگر انجام ندهی رسالت او را تبلیغ نکرده‌ای و خدا تو را از (شر) مردم محفوظ خواهد داشت ... "

خدای سبحانه به رسولش صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد و عده‌ای گفتند که عمار کفر ورزید ولی رسول الله صلی اله علیه و آله و سلم فرمود: هرگز! همانا عمار انبایسته از ایمان است ... " (همان، ۶، ۲۰۳) .

اما آنچه بیشتر بحث‌انگیز است اظهار خلاف باور اعتقاد در جامعه اسلامی است که اگر مخالفتی باشد در حوزه مذهب است، نه در اصل باور دینی و لذا شیعه برای اثبات آن که در جامعه اسلامی هم می‌توان در مقابل مخالف (که طبعاً مخالفتش با شیعه در باورهای مذهبی است نه دینی) تقیه کرد دلائلی اقامه کرده است.

۷- پس از رحلت

بعد از رحلت پیامبر اسلام می‌بایست خلافت به حضرت علی(ع) و اگذار شود که چنین نشده و دیگران از سال یازدهم تا سی و پنجم هجری خلافت پیامبر را عهده دار بوده‌اند. در این فاصله چه در بیان احکام دینی و چه در این که خلافت حق حضرت علی(ع) است تقیه‌ای مشاهده نمی‌شود.

در جائی که بحث بیان احکام بوده حضرت علی(ع) همانند دیگر صحابه آراء خود را بیان می‌داشتند منتهی جامعه اسلامی پذیرفته بود که رأی افراد در صورتی که در مقابل قرآن و سنت نباشد قابل عمل کردن است و به همین جهت در پاره‌ای از مسائل حقوقی و فقهی گروهی از صحابه با رأی خلیفه مخالف بوده و این مخالفت پی آمد سوئی نداشته است.

صرف نظر از آن که در مسائل حقوقی که در قرآن و سنت سابقه‌ای نداشت همواره خلیفه خود را مکلف می‌دانست آراء صحابه و از آن جمله حضرت علی(ع) را جویا شود و آنان هم آزادانه نظر خویش را ابراز می‌داشتند و معمولاً به رأی جمع عمل می‌شد؛ اگر رأی مخالفی هم بود ناگفته نمی‌ماند و شخص مخالف ترسی از اظهار نظر خود نداشت.

در مورد پاره‌ای از مسائل ارث چون عول نه تنها حضرت علی(ع) با رأی مورد عمل خلیفه موافق نبود بلکه شخصی چون ابن عباس هم که از بزرگان صحابه بود نظر خلیفه را بر نمی‌تافت.

از ابن عباس روایت شده که اولین کسی که عول را در فرائض وارد کرد عمر بن الخطاب بود و ابن عباس می‌گوید اگر آن چه را که خداوند مقدم داشته بود مقدم می‌داشت عول به وجود نمی‌آمد.

وقتی ابن عباس در این مورد توضیح می‌دهد "راوی از وی می‌پرسد آیا شما به عمد تذکر ندادید؟ ابن عباس گفت او (عمر) مردی با هیبت و پارسا بود" (احکام القرآن، بی تا، ۲، ۱۱۴).
در همان نقل آمده که بعضی از تابعان هم در نفی عول، پس از شنیدن سخن ابن عباس از او تبعیت کردند.

در این مسأله فقهی و چند مسأله دیگر هیچ تقیه‌ای وجود نداشت چون بیم خطری نمی‌رفت. حتی در مسأله جانشینی پیامبر (ص) هم که یک بحث سیاسی و ورود به آن خطر مرگ را در پی داشت مانعی وجود نداشت که آن حضرت و بنی هاشم از ابراز نادیده گرفتن حق خویش به خاطر تقیه خودداری نمایند (رجوع شود به مذاکره مفصل ابن عباس با عمر، طبری، ۳، ۲۸۹).

۸- حکومت حضرت علی (ع)

سه مخالفت عمده در زمان حکومت حضرت علی (ع) به وجود آمد که آن حضرت نه تنها در مقابل آن خودداری از مخالفت نمود بلکه استوار ایستاد و دو گروه مخالف یعنی اصحاب جمل و نهروانیان را مغلوب و مضمحل ساخت و گروه دیگر که از شام برخاست و بهانه آنان خونخواهی عثمان بود تا آستانه از هم پاشیدگی در مضیقه قرار داد که دست حوادث مسأله حکمیت را به وجود آورد.
در خصوص مسأله حکمیت هم مسأله تقیه در بین نبود بلکه زمینه کار آن بود که موضوع اختلافی میان آن حضرت و معاویه نه از راه جنگ بلکه از راه مذاکره حل شود و روشن است که چنین تصمیمی ناشی از تقیه‌ی مصطلح نیست بلکه امری پسندیده و عمل به آیه‌ی شریفه‌ی ۹ از سوره الحجرات بوده که خداوند می‌فرماید: "و اگر دو طایفه از اهل ایمان به قتال برخیزند البته شما بین ایشان صلح برقرار کنید و اگر یک طایفه به دیگری ظلم کرد با آن طایفه‌ی ظالم قتال کنید تا به فرمان خدا باز آید و چون به حق بازگشت با حفظ عدالت دو طایفه را صلح دهید و همیشه میانه‌روی را به کار گیرید که خدا میانه‌روان (عادلان) را دوست دارد"^۱. امیرمؤمنان از مرگ هیچ باکی نداشته به ویژه وقتی این مرگ در راه انجام وظیفه دینی باشد و آخرین سخن او هم در محراب شهادت که فرمود: "فزت و رب الكعبه" (به خدای کعبه قسم فائز گشتم) به روشنی و صراحت حاکی از این مطلب است.

۱- و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفرق الی امر الله فان فانت فاصلحوا بینهما بالعدل و اقسطوا ان الله یحب المقسطین - الحجرات - ۹.

از سوئی حضرتش به دلیل برخورداری از شجاعت و نیروی شخصی و به اتکاء بیعت اکثر قریب به اتفاق مهاجر و تمام انصار با وی، آن قدر توانائی داشت تا در مقابل فشار تسلیم نشود، چنان که تاریخ هم این عدم تسلیم را به خصوص در دوره حکومتش نشان می‌دهد. بنابراین موجبی برای تقیه وجود نمی‌داشت.

۹- حکومت حضرت حسن (ع)

صرف‌نظر از باور شیعه که حضرت حسن بن علی (ع) را برابر نص امام دوم می‌داند، مردم با درگذشت پدر آن بزرگوار به خلافت با وی بیعت کردند و لذا گروهی از مسلمانان حضرت حسن را در ردیف خلفای راشدین قرار داده و او را خلیفه پنجم می‌دانند.

در سال چهارم هجری که امام علی(ع) به شهادت رسید مردم برای بیعت با امام حسن (ع) آماده شدند و آن حضرت فرمود: " شما با من بیعت می‌کنید که شنوا و مطیع باشید و به جنگ برخیزید با کسی که من با او بجنگم و صلح کنید با کسی که من با او صلح می‌کنم". مردم چون این جملات را شنیدند استشمام کردند که آن حضرت قصد صلح دارد و لذا بیعت نکرده و نزد حضرت حسین(ع) رفته و اظهار داشتند دست را بده تا با تو بیعت کنیم چنان که با پدرت بیعت کردیم تا با گمراهان از مردم شام ستیز کنی! امام حسین(ع) فرمود معاذالله که من با شما بیعت کنم تا وقتی حسن زنده است و لذا مردم به امام حسن مراجعه کرده و با او بیعت کردند(ابن قتیبه، ۱۳۱۷، ۱، ۱۸۴-۱۸۳).

نقل این مطلب بدان جهت بود که بازگو شود مردم از روش حضرت حسن (ع) حدس می‌زدند که حضرتش تمایل به جنگ ندارد و وقایع بعدی هم این نکته را ثابت کرد. چون با گذشت چهار ماه و سه روز از بیعت، امام حسن(ع) قرارداد صلح با معاویه را در سال چهل و یکم هجری امضاء کرد.

موضوع صلح گرچه به صراحت فرمایش آن حضرت برای جلوگیری از خون‌ریزی بود اما نمی‌توان آن را از مقوله تقیه دانست چون اگر آن کار تقیه باشد چگونه است که در روایات امامی چنین عنوانی بر آن مترتب نشده است.

در روایات شیعه از علت صلح بسیار سخن به میان آمده است ولی در آن روایات از تقیه به صورت جدی بحثی نشده و بیشتر تکیه بر منافع صلح است.

مرحوم علامه مجلسی پیش از آن که به شرح حال حضرت حسن(ع) بپردازد بابتی را به علت صلح اختصاص داده و در این باب روایاتی آورده مثل ایر وایت:

"... از ابی سعید عقیصا نقل شده که گوید: «به امام حسن (ع) گفتم: یا بن رسول اله چرا با معاویه سازش و صلح کردی در حالی که می‌دانستی حق با تو است نه معاویه و معاویه گمراه و یاغی است؟ حضرت فرمود: ای ابوسعید آیا آنچنان که خدا گفته من حجت خدا بر خلق در روی زمین و امام ایشان بعد از پدرم علیه‌السلام نیستم؟ گفتم چرا! گفت آیا من همان کس نیستم که رسول‌الله صلی اله علیه و آله در باره‌ام و برادرم حسین فرمود: "حسن و حسین هر دو امامند چه ایستاده باشند و چه نشسته" گفتم چرا! حضرت گفت پس در این صورت من امام هستم اگر بایستم و من امام می‌باشم وقتی بنشینم. ای ابوسعید علت صلح من با معاویه علت صلح رسول‌الله صلی اله علیه و آله است با بنی ضمیره و بنی اشجع و با اهل مکه در بازگشت او از حدیبیه ... "(مجلسی، ۱۴۱۳، ۴۴، ۳). در این روایت امام صلح خود را ناشی از تقیه نمی‌داند بلکه آن را مستند به تصمیم و تدبیر خود قلمداد می‌کند؛ مشابه صلح پیامبر با کفار.

و پرواضح است که صلح رسول خدا در موارد یادشده که معروف‌ترین آن صلح‌ها صلح حدیبیه است ناشی از تقیه نبوده بلکه از تدابیری بوده که پیامبر برای پیشبرد مقاصد خود به کار گرفته است و لذا همین صلح منبای "هدنه" در باب جهاد گشته و فقیهان مستند "هدنه" (مصالحه) و سازش با کفار را - وقتی باید جهاد کنند- (آن هم حداکثر تاده سال چون صلح حدیبیه هم ده ساله بود) صلح پیامبر با کفار قریش می‌دانند و به اصطلاح چنین حکمی را حکم اولیه تلقی می‌نمایند.

در همین مورد آورده‌اند که "سلیمان بن صرد که بزرگ اهل عراق بود و هنگام مصالحه در کوفه حضور نداشت چون به کوفه آمد نزد امام حسن آمد و گفت: سلام بر تو! کسی که مؤمنان را خوار کرد (مذل المؤمنین)! امام حسن گفت و بر تو سلام بنشین پدر آمرزیده. سلیمان نشست و گفت شگفتی ما از بیعت تو با معاویه بر طرف نمی‌گردد در حالی که تنها در کوفه یکصد هزار جنگجو تو را حمایت می‌کردند و همه آنان مستمری خود را از بیت‌المال می‌گرفتند و فرزندان و موالی ایشان را هم باید بر آنان افزود و این گروه غیر از شیعیان تو در بصره و حجازند! و تو برای خود هیچ ضمانتی در عهده‌دار شدن امور مسلمانان و سهمی در امارت نگرفتی؛ اگر تو وقتی این کار را انجام دادی و آن عهد و پیمان را می‌بستی چنان بود که موضوع را می‌نوشتی و گواهانی از مشرق و مغرب (کوفه و شام) بر آن به شهادت می‌گرفتی که این حکومت بعد از معاویه از آن تو باشد، کار بر ما آسان‌تر می‌بود اما معاویه آن را شفاهاً گفت و تو هم بدان رضایت

دادی و او (معاویه) شنیدی که بدون پروا گفت: " من شروطی را با این گروه کردم و وعده‌هایی دادم و ایشان را به اموری امیدوار ساختم و این‌ها همه برای فرونشاندن آتش جنگ و فرونشستن این فتنه بود و چون خدا ما را بر سخنی گرد آورد و میان ما الفت برقرار ساخت هم اکنون همه آن‌ها زیر پای من است " و به خدا سوگند که او (معاویه) مقصودش جز تقض عهد نیست. بنابراین برای جنگ آماده شو و به من اجازه ده تا به کوفه روم و والی او را از آن جا بیرون کرده و خلع وی را از خلافت اعلام دارم و به همین نحو اعلام دارم که خدا کید خائن را پیروز نمی‌گرداند."

لازم است یادآور شد که گرچه مفاد قرارداد صلح با اختلاف نه چندان کم در کتب تاریخی آمده؛ اما هیچ سند مکتوبی که حاکی از تمام مواد باشد در دست نیست؛ درحالی که اغلب معاهدات این چنینی به صورت مکتوب در تاریخ آمده است و اشاره سلیمان هم به همین نکته است که لازم بود معاهده نوشته و امضاء شود.

مورخ مذاکره سلیمان با حضرت حسن (ع) را چنین ادامه می‌دهد:

" پس از سخنان سلیمان دیگران هم که در مجلس حاضر بودند همانند وی اظهاراتی کرده و گفتند سلیمان را همراه ما به کوفه فرست و چون آگاه شدی که ما عامل معاویه را از آن جا بیرون کرده و خلع وی اعلام کردیم به ما ملحق شو."

" پس از این امام حسن لب به سخن گشود و خدا را ستایش کرد و گفت شما شیعیان و اهل مودت مائید و کسانی هستید که به خیرخواهی و همراهی و استقامت نزد ما شناخته شده‌اید و من آن چه گفتید فهمیدم و اگر من در کار دین و دنیا با حزم عمل می‌کنم، معاویه در قدرت بر من فزونی ندارد و تدبیرش بیش از من نیست و رأی من غیر از رأی شما است. خداو شما را گواه می‌گیرم که من جز حفظ خون شما هیچ قصد دیگری نداشتم ... " (همان، ۱۸۶).

تقریباً همین مطالب با اندک تفاوتی در بحارالانوار هم آمده است (مجلسی، ۱۴۰۳، ۴۴، ۳۰-۲۹). در این نقل که ظاهراً متفق علیه است امام علیه السلام تصریح دارد که از سطوت و تسلط معاویه بیم نداشته و او را با تدبیرتر از خود نمی‌داند تا به خاطر ترس از جان یا عرض یا مال خویش صلح را برگزیده باشد بلکه غرض حضرتش حفظ جان مسلمانان و جلوگیری از خون‌ریزی بوده است.

پس می‌توان صلح حضرت حسن (ع) با معاویه را همانند صلح پیامبر با مشرکان در حدیبیه که پیشتر بدان اشارت رفت نه تنها حکم اولیه بلکه مبنای یکی از احکام شرعی، تلقی کرد که چون در امر حکومت

نزاعی درگیرد می‌توان به استناد این سنت با صلاحدید پیشوای مسلمانان با طرف مخالف، حتی وقتی موقعیتی چندان مقبول هم نداشته باشد، - نه به خاطر قدرتش بلکه برای جلوگیری از خونریزی و آشوب - صلح کرد و تسلط او را بر امور پذیرا شد.

در این صورت یکی از احکام اولیه اجرا شده نه آن که حکم الهی چیز دیگری بوده و امام بر اثر اکراه و رعایت تقیه چنین نموده است.

جالب آن که مرحوم سید مرتضی هم در مورد صلح امام حسن (ع) بیشتر تکیه بر تشخیص امام کرده نه بر تقیه. او می‌گوید:

"ثابت شده که آن حضرت علیه السلام امام معصوم مؤید موفق با حجج ظاهری و ادله محکم است، پس لازم است که تسلیم جمیع رفتار او شد و آن کارها را حمل بر صحت کرد؛ اگرچه در این افعال کاری وجود داشته باشد که علت آن روشن نباشد و کاری که ظاهر آن چنان است که انسان از پذیرش آن ابا دارد ... (سید مرتضی، ۱۴۰۵، ۳، ۲۷-۲۶).

در این بیان که دنباله دارد مسأله صلح موقوف به تشخیص امام (ع) شده و بر پیروان او تبعیت از چنین تصمیمی الزام گشته است، چنان که تبعیت از تصمیم پیامبر در مواردی که از جنگ دست بر می‌داشت و صلح را بر می‌گزید بر امت واجب بود.

به عبارت دیگر هرگاه امام تشخیص دهد که سازش به صلاح است حکم اولیه را اجرا می‌سازد نه آن که حکم اولیه همواره چنین باشد که امام موظف به جنگ و ناسازگاری است و اگر موجباتی برای حفظ جان یا مال فراهم شد می‌تواند از باب تقیه سازش کند. در مجموع می‌توان به طور قطع گفت امام حسن (ع) همانند پدر و جد بزرگوارش در انجام وظائف امامت از تقیه مصطلح استفاده نکرده و آن چه می‌خواست انجام دهد بدون پنهان کاری صورت داده است.

۱۰- امامت حضرت حسین (ع)

فاصله شهادت حضرت علی (ع) تا مرگ معاویه بیش از نوزده سال بدرازا کشید و در این دوره چند حادثه مهم رخ داد.

حادثه اول بیعت مردم با امام حسن (ع) بود که مدت حکومت آن امام بالغ بر سه ماه و اندی بیش

نپائید.

حادثه بعدی صلح امام است با معاویه که به لحاظ پیامدهای سیاسی و اجتماعی از یکسو و به لحاظ مبنا قرار گرفتنش در امور حقوقی و مشروعیت حکومت از سوی دیگر، در تاریخ اسلام جایگاه ویژه دارد. سومین حادثه رحلت حضرت حسن(ع) است که بنابر باور شیعه عموماً و نظر بعضی مسلمانان دیگر و نیز قرائن و شواهدی که در دست است، این درگذشت طبیعی نبوده بلکه با خوراندن سم از سوی معاویه آن حضرت به شهادت رسیده است(یعقوبی، بی تا، ۲، ۲۲۵۹).

چهارمین حادثه بیعت گرفتن معاویه از مردم بود برای ولایتعهدی یزید.

از این چهار حادثه مهم دومی و چهارمی با بحث پیش رو کاملاً مرتبط است و می تواند دیدگاه و نوع رفتار امامان معصوم یعنی حسین علیهم السلام را به لحاظ رعایت یا عدم رعایت آن بازگو کند. در خصوص واقعه صلح پیشتر سخن گفته شد و در این جا به جریان بیعت بر ولایتعهدی که امر بی-سابقه ای در اسلام بود پرداخته می شود.

چگونگی این رویداد در تاریخ به صورت مفصل آمده و در این جا نکاتی از این رخداد که می تواند مرتبط با بحث تقیه باشد بازگو می گردد.

گرچه معاویه برآن بود تا حکومت را در دودمان خود موروثی سازد و یزید را - که می دانست پس از مرگش قادر به جذب مردم نیست- به ولایتعهدی بگمارد تا بعد از او دچار مخالفت نشود، ولی این کار با وجود امام حسن(ع) نمی توانست صورت پذیرد.

باشهادت آن امام این مانع برطرف شد و معاویه با این تصور که مشکل عمده دیگری در این راه وجود ندارد اقدامات خویش را برای ولایتعهدی یزید شروع نمود و سرانجام با تدابیر و نیرنگهایی که بخرج داد توانست حداقل در ظاهر موافقت جمع را بدست آورد.

تفصیل ماجرا در تاریخ آمده اما نکته قابل تأمل این است که معاویه از پنج تن که صحابی زاده و دارای مرتبت والائی در جامعه اسلامی بودند خوف داشت و بر آن بود تا موافقت ایشان را در ولایتعهدی یزید کسب کند.

این پنج تن عبارت بودند از: حسین بن علی، عبدالله بن عباس، عبدالله بن عمر، عبدالله بن زبیر و عبدالرحمان بن ابی بکر.

معاویه در سال پنجاه و ششم هجری که در راه حج به مدینه آمد برای بیعت بر ولایتعهدی یزید مذاکراتی با ایشان داشت و این مذاکرات در کتاب "الامامه والسیاسه ابن قتیبه" و دیگر کتب تاریخ مذکور است.

در میان این پنج تن هیچ یک به تندی حضرت ابا عبدالله (ع) با درخواست معاویه برخورد نکرد و آن حضرت بود که چه در مدینه، وقتی معاویه آمده بود تا با مذاکره نظر مساعد آن حضرت را جلب نماید و چه در مکتبه‌ای که پیشتر با حضرتش در این خصوص داشت، شدیداً به مخالفت برخاست و اعمال زشت معاویه را بازگو کرد.

معاویه پیش از آن که به مدینه بیاید برای هر نفر نامه نوشت و از آنان خواست با ولایت عهدی یزید موافقت نمایند که هیچ یک خواسته او را برآورده نکردند و کتباً پاسخ منفی دادند. در این میان پاسخ حضرت حسین (ع) مفصل‌تر و تندتر است که ذیلاً قسمتی از آن آورده می‌شود:

"نامه‌ات را دریافت کردم و در آن یادآور شده بودی که به تو گزارش‌هایی از من رسیده که گمانش را بر من نمی‌بری چون من از آن بیزارم و نیکی‌ها را جز خدای تعالی رهنمون و استوار کننده نیست ...". مگر تو قاتل حجر (بن عدی) و یاران نمازگزار خدا ترسی که بدعت‌ها را رو می‌کرد و امر به معروف و نهی از منکر می‌نمود نبودی که آنان را ظالمانه و از روی دشمنی کشتی در حالی که به آنان پیمان و میثاق مؤکد عرضه داشته بودی و این کار تجری بر خدا و خوارشمردن پیمان او است ...".

نامه با برشمردن خطاها و مظالم معاویه ادامه می‌یابد و امام می‌فرماید: "من هیچ فتنه‌ای را بزرگ‌تر از امارت تو نمی‌دانم ... و هیچ چیز را افضل از جهاد با تو نمی‌شناسم و اگر آن را انجام نداده استغفار می‌کنم و از خدا می‌خواهم توفیق عطا کند در آن چه دوست دارد و بدان راضی است".

و آن گاه حضرت می‌نویسد:

"بدان که خدا را کتابی است که هیچ عمل کوچک و بزرگی را فروگذار نکرده و همه را در آن درج می‌کند و بدان که خدا فراموش کننده، کشتارهایت که از روی گمان و دستگیرهایت با اتهام صورت پذیرفت و سپردن کار حکومت به بچه‌ای که شراب می‌نوشد و با سگ‌ها بازی می‌کند، نخواهد بود.

تو را جز در به هلاکت افکندن خود و نابود ساختن دینت و به بدبختی رساندن رعیت نمی‌بینم" (ابن

قتیبه، ۱۳۱۷، ۱، ۱۵۷-۱۵۵).

این نامه و مذاکراتی که معاویه با آن امام در مدینه در این خصوص داشته و حضرتش بی‌پروا حتی سخن از رویارویی خونین با وی می‌کند همه و همه می‌رساند که هرگز حضرت حسین (ع) از مقوله تقیه استفاده نکرده؛ با این که احتمال قتل هم وجود داشته است و حتی در بعضی از مآخذ آمده که معاویه در مذاکرات مدینه مخالفان را به حمله شامیان تهدید هم کرده است.

مهم‌تر آن که حضرت ابا عبدالله (ع) به خوبی می‌دانست که برادر بزرگوارش چگونه شهید شده، شهادتی که معاویه با شنیدن خبر آن سخت خشنود گشت و حتی گفته شده " او و کسانی که با وی بودند سجده شکر به جا آوردند" (همان، ۱، ۱۹۶).

بعد از این واقعه تا واقعه کربلا حوادث مختلفی رخ داده که در هیچ یک امام کوتاه نیامده و آن چه را لازم می‌دانسته بیان و عمل کرده است.

بعد از مرگ معاویه و روی کار آمدن یزید روش امام حسین (ع) روشن است و همگان از آن آگاه. آن چه باعث شد حضرت حسین (ع) در مقابل یزید بپا خیزد، افزون بر نامشروع بودن حکومت او، دعوت مردم از آن حضرت برای امارت بود. چنانکه همین مردم بعد از قتل عثمان برای بیعت با پدرش هجوم آوردند.

در همین برهه هم وقتی مردم نقض عهد کرده و کار به خونریزی کشید حضرت برابر رویه پدر و برادر خود از جنگ خودداری کرد و خواست که از کربلا به مدینه بازگردد و در این جا بود که کوفیان از او خواستند با یزید بیعت کند و یا کشته خواهد شد که باز هم حضرت کشته شدن را بر بیعت ترجیح داد و نه تنها تقیه نکرد بلکه با شهامت ایستاد تا به شهادت رسید.

پس از شهادت امام حسین (ع) شیعیان دچار شکنجه و آزار والیان اموی به خصوص حجاج بن یوسف می‌شدند و این افراد هم دست به تقیه نزده بلکه تا پای جان برابر از عقیده خود پایدار ماندند.

در اصول کافی آمده که "یحیی بن ام الطویل در کناسه کوفه ایستاد و با صدای بلند فریاد زد ای گروه اولیاء اله! ما بیزاریم از آن چه می‌شنوید. هر کس علی را دشنام دهد لعنت خدا بر او باد و ما از آل مروان و از آن چه به جای خدا می‌پرستند بیزاریم ... " (کلینی، ۱۳۶۳، ۲، ۳۹۹-۳۸۱).

این رفتار حاکی از عدم رعایت تقیه است تا جائی که برای بعضی موجب سؤال شده که چرا این شخص که حجاج دست و پایش را قطع کرده و او را کشت، تقیه را بکار نبرد؟

در پاسخ به این سؤال گفته‌اند: " این فرد از بزرگان اصحاب ائمه بوده و از سوی ایشان مأذون بوده تا تقیه را ترک کند(همو).

این اظهار نظر که به خوبی عدم رعایت تقیه را بازگو می‌کند و در حاشیه روایت کلینی آورده شد، سخن بی‌دلیلی است و نمی‌توان ادعا کرد که ایشان مجاز بوده‌اند تقیه را رعایت نکنند بلکه آن چه بیشتر محتمل است و در مباحث بعدی هم بدان پرداخته خواهد شد این است که در آن دوره تقیه متعارف نبوده است.

چنانکه ملاحظه شد در این دوره بسیار کم سخن از احکام فقهی و اختلاف آراء ملاحظه می‌شود و بیشتر بلکه عمده مباحث متمرکز بر مسائل کلان اجتماعی و در رأس آن‌ها حکومت است - حکومتی که در اکثر جوامع بر سر تصاحب آن خون‌ها ریخته شده و می‌شود- باهمه این‌ها در جامعه نخستین اسلامی نشانه‌ای از اعمال فشار در بیان مسائل فقهی دیده نمی‌شود و کسی در این خصوص متعرض دیگری نمی‌شد.

۱۱- دوره دوم

این دوره از زمان امامت حضرت علی بن الحسین(ع) است تا زمان امامت حضرت علی بن موسی الرضا(ع) که ۹۹ سال به درازا کشید.

می‌توان به جرأت گفت که مسأله تقیه در این دوره، به صورت جدی، از ناحیه امامان شیعه مطرح گشت و بیشترین روایات در مورد تقیه از امام باقر و امام صادق(ع) در کتب حدیثی آمده و هیچ روایتی، جز آن چه ذیل تفسیر آیات پیشین ذکر شد، از حضرت رسول (ص) نقل نشده است. (برای بیشتر روشن شدن این موضوع به باب امر به معروف و نهی از منکر کتاب وسائل الشیعه که به مناسبت به بحث تقیه پرداخته مراجعه شود).

پس از آن دو امام چند حدیث از حضرات کاظم و رضا (ع) نقل شده و تا جائی که نویسنده تفحص کرده از امام چهارم (ع) دو روایت نقل شده است.

مضامین این روایات از یک سو و شرایط اجتماعی حاکم بر جامعه از سوی دیگر، می‌تواند تا حد زیادی پژوهشگر را به ملاک اعمال تقیه رهنمود شود.

دو روایتی که از امام چهارم در این باب آمده لزوماً ناظر به تقیه مصطلح نیست.

یکی از این دو روایت مربوط به سلمان و ابوذر است که چون راوی از تقیه سخن به میان آورد حضرت می‌فرماید: "به خدا قسم اگر ابوذر از آن چه در قلب سلمان است آگاه می‌بود او را می‌کشت در حالی که رسول خدا میان این دو عقد اخوت برقرار کرد، بنابراین باور شما به مردم دیگر چیست؟" (الصفار، ۱۳۶۲، ۴۵).

روایت دیگر مربوط به قاضی قراردادان حکام جور است - که البته در روایات شیعه مقصود از حکام جور خلفای وقت و کارگزاران آنان می‌باشد - و حضرت فرموده: {اذا کنتم فی ائمه الجور فاقضوا الی حکامهم و لا تشهرو و انفسکم فقتلوا، و ان تعاملتم باحکامنا کان خیراً لکم} (و چون شما در میان سلاطین ظالم قرار گرفتید به نزد قاضیان آنان طرح دعوا کنید و خود را معرفی مسازید تا کشته شوید و اگر به احکام ما عمل کنید برایتان بهتر است) (یحیی بن سعید، ۱۴۰۵۵۳۶).

اینک باید دید بقیه احادیث مربوط به تقیه - که گفته شد عمدتاً مربوط به زمان امام باقر و صادق(ع) است - ناظر به چه موقعیت‌ها و مسائلی می‌باشد.

در مجموع این گونه روایات را می‌توان در سه بخش دسته‌بندی کرد:

۱-۱۱- نامشخص بودن موضوع

این دسته روایات روایاتی است که مسأله تقیه در آن‌ها به صورت نامشخص به لحاظ موضوع آورده شده و این روایات حداقل بر جواز و گاه وجود تقیه دلالت دارد.

روایات یادشده کم نیست و ذیلاً چند روایت که ناظر به روا بودن تقیه به صورت کلیت در مذهب شیعه است آورده می‌شود؛ هشام بن سالم از امام صادق(ع) در خصوص سخن خدای: «ایشان دو بار پاداش داده می‌شوند به خاطر آن که بردباری کردند» (القصص، ۵۴) فرمود به خاطر آن که صبر کردند بر تقیه و در مورد: «آنان بانیکی بدی راز بین می‌برند» (القصص، ۲۸) فرمود نیکی تقیه است و افشاء بدی است (برقی، ۱۳۳۰، ۲۵۶).

محمد بن مروان از امام صادق(ع) روایت کرده که امام فرمود ای محمد پدرم علیه‌السلام همواره می‌گفت ای پسرکم! خدا هیچ چیز را نیافریده که بیش از تقیه چشم‌پدرت را روشن سازد. نه دهم دین در تقیه است (صدوق، ۱۴۱۷، ۲۲).

۱۱-۲- حکومت

دسته‌ای از روایات تقیه ناظر به امر حکومتی است.

این دسته از روایات بیشترمتضمن دستور به رعایت تقیه است تا "اسرار" و "امر" اهل بیت فاش نگردد.

دسته‌ای از این روایات به واژه "سر" اشاره دارد و شدیداً نهی شده که اسرار امامان به غیر از اصحاب مورد اطمینان بازگو شود و دسته دیگر به مسأله حکومت یا "امر" اشاره دارد. "سر" مذکور در این روایات می‌تواند شامل تدارک برای حکومت یا مطالبی باشد که شیعیان را برای غلبه بر مخالفان خود آماده می‌ساخت.

به چند روایت از این نوع ذیلاً اشاره می‌شود.

- ابوا سامه- زید شحام- گوید که امام صادق (ع) فرمود: مردم به دو خصلت مأمور شده‌اند و هر دو را نادیده انگاشته‌اند و لذا از آن دو بی‌بهره شدند: زیادی بردباری و کتمان. ای معلی مکتوم دار "امر ما" را و آن را افشاء مکن همانا کسی که کتمان سازد "امر ما" را و آن را افشاء نکند خدا او را در دنیا عزیز می‌گرداند ... ای معلی همانا تقیه دین من و دین پدران من است و دین ندارد آن که تقیه ندارد ... ای معلی کسی که "امر ما" را افشاء کند مانند کسی است که آن را انکار کند(برقی، ۱۳۳۰، ۱، ۲۵۵).

- از داود الرقی و مفضل و فضیل روایت شده که می‌گوید ما گروهی بودیم نزد امام صادق در منزلش که برای ما درخصوص چیزهایی سخن می‌گفت. چون بیرون آمدیم در ورودی خانه ایستاد - پیش از آن که وارد شود - و به ما رو کرد و گفت: خدا شما را پیامرزد افشاء مکنید "امر ما" را و بازگو نمائید آن را مگر برای اهلیش که همانا افشاءکننده "سر ما" بیش از دشمن ما بر ما هزینه‌ای تحمیل می‌کند. بروید خدا شما را رستگار سازد و افشاء مکنید "سر ما" را (همان، ۲۵۶).

- از امام صادق نقل شده که: هرکس چیزی از "امر ما" را اشاعه دهد، مانند کسی است که عمداً ما را کشته و نه آن که به خطا ما را کشته باشد(همان).

محمدبن مسلم از امام صادق نقل کرده که: هرچه بدین "امر" نزدیک‌تر شود تقیه در آن شدیدتر می‌گردد(همان).

۱۱-۳- احکام فقهی

از آن جایی که پاره‌ای از آراء فقهی امامان شیعه مخالف با آراء مذاهب دیگر بوده قسمتی از روایات هم در قالب تقیه متضمن آراء مخالفان است و امامان شیعه در اظهار نظر نسبت به این گونه احکام بر اساس تقیه عمل کرده‌اند.

اما نکته قابل توجه، چنان که پیش از این هم یادآوری شد، این است که نسبت به بعضی از احکام که صد در صد رأی شیعه بر خلاف عامه مسلمین بوده، با آن که از اهمیت نسبتاً زیادی هم برخوردار بوده، هرگز تقیه صورت نگرفته؛ نه در قول و نه در فعل اما در برخی از احکام که شاید چندان اهمیتی نداشته نظراتی مبتنی بر تقیه و موافق با عامه و مخالف با مذهب شیعه، حتی از سوی امامان (ع) ابراز گشته است. کنکاش در چگونگی صدور این روایات و یافتن علت و توجه به شرایط موجود زمان صدور و نوع نگرش مسلمانان به این دو دسته احکام، شاید بتواند تا حدی راه‌گشای اثبات فرضیه مورد نظر گردد.

گرچه می‌توان هر نوع روایتی که با نظر عامه موافق و با نظر عامه شیعه مخالف باشد، به خصوص در مسائل فقهی را حمل بر تقیه کرد همان طور که در علاج تعارض روایات؛ ائمه خود، بر این ملاک تأکید کرده‌اند؛ و ضمن بر شمردن مرجحات یکی از موجبات ترجیح روایت بر روایت دیگر را مخالفت آن با نظر عامه اعلام داشته‌اند.

" در روایت صحیح از امام صادق (ع) نقل شده که فرمود: وقتی دو حدیث مختلف به شما رسید آن دو را بر کتاب خدا عرضه کنید، آن چه موافق با کتاب خدا است بگیرید و آن چه مخالف است رها سازید و اگر (مضمون) آن دو را در کتاب خدا نیافتید آن دو را بر اخبار عامه عرضه کنید پس آن چه موافق با اخبار آنان است رها سازید و آن چه مخالف اخبار شان است اخذ نمایید (شیخ انصاری، ۱۴۱۹، ۴، ۶۴؛ حرعاملی، ۱۴۱۵، ۲۷، ۱۱۸ حدیث ۳۳۳۶۲) ولی هماره وضع چنین نبوده و امامان اجبار نداشته‌اند تا حکم فقهی مخالف اهل سنت رابه جهت تقیه بازگو نکنند و حکمی برخلاف واقع بیان نمایند چنانکه در بعضی از روایاتی که ذیلاً در این مورد آورده می‌شود چنین امری مستفاد است.

- به امام باقر گفته شد که ما (شیعیان) با این مردم (حکومتیان) مواجهه می‌شویم و ما را به اموال خود سوگند می‌دهند (مقصود سوگند بر آن است که اگر دروغ گویند اموالشان صدقه در راه خدای باشد که چنین سوگندی از دیدگاه اهل سنت محقق می‌شود، همانند سوگند بر طلاق، ولی از نظر شیعه محقق نمی‌شود و در این جا چنانکه از دنباله روایت معلوم می‌شود مقصود آن است که مأموران دولت آنان را وادار به چنین

قسمی می‌کردند، در مقابل ادعای آنان که زکات مال را داده و نباید مجدداً پرداخت کنند) و همانا ما زکات مال خود را داده‌ایم؟ امام فرمود ای زراره وقتی ترسیدی برای آنان بدان چه می‌خواهند قسم یاد کن. من گفتم فدایت گردم به طلاق و عتاق (آزادی بردگان) امام فرمود به هرچه می‌خواهند. امام صادق فرمود تقیه در هر ضرورتی روا است و آن که می‌خواهد تقیه کند در جائی که بدان مبتلا می‌شود آگاه‌تر است (احمد بن عیسی، ۱۴۰۷، ۱۷).

- ابن هشام و ابو عمر العجمی نقل کرده‌اند که امام صادق فرمود ای ابا عمر نه دهم دین در تقیه است و دین ندارد کسی که تقیه نکند و تقیه در همه چیز روا است جز در نوشیدن نیبذ و مسح بر کفش‌ها. (برقی، ۱۳۳۰، ۲۵۶).

این روایات که کم هم نیست چنانکه از مضامینش استفاده می‌شود ناظر به احکام شرعی است - آن هم در حوزه عمل که می‌توان موارد آن را مشمول قاعده اضطرار دانست و این قاعده عمدتاً مستند به حدیث نبوی رفع است.

البته بعضی از این نوع احادیث متضمن رو بودن بیان حکم برخلاف واقع می‌باشد حتی وسیله امام (ع) و همین جا سؤال اصلی مطرح می‌شود که چگونه پیامبر (ص) در بیان احکام و اصول اعتقادات هرگز تقیه نکرد و چیزی برخلاف واقع ابراز نفرمود ولی امام (ع) که در بیان احکام همانند پیامبر است تقیه می‌کند؟! . بعنوان نمونه دو روایت در خصوص عمل امام به تقیه ذیلاً ذکر می‌شود.

زراره می‌گوید از امام باقر مسأله‌ای را پرسیدم و امام جواب داد پس از آن مرد دیگری آمد و همان مسأله را پرسید و امام برخلاف جوابی که به من داده بود به وی جواب داد. سپس دیگری آمد و امام جوابی برخلاف دو جواب پیشین به او داد. وقتی آن دوب یرون رفتند گفتم ای پسر رسول خدا دو تن از مردم عراق که از شیعیان شما آیند آمدند و سؤال کردند و شما به هر یک جوابی برخلاف دیگری دادید؟! امام فرمود: ای زراره این برای ما بهتر و بیشتر موجب بقاء است ولی اگرشم ابر یک کار (امر واحد) اجماع می‌کردید مردم شما را تصدیق می‌کنند و در این صورت بقاء ما کمتر خواهد بود. زراره گوید پس از آن به امام صادق (ع) گفتم شیعیان شما چنانند که اگر آنان را بر نیزه کنند یا بر آتش عبورشان دهند تحمل خواهند کرد ولی از نزد شما در حال اختلاف خارج می‌شوند! امام همان جوابی را به من داد که پدرش داده بود (کلینی، بی تا، ۱، ۶۵).

یکی از اصحاب امام صادق می‌گوید: آن حضرت فرمود: شنیده‌ام در مسجد جامع می‌نشینم و فتوی می‌دهم؛ و من گفتم آری و می‌خواستم در این خصوص از شما سؤال کنم که من در مسجد می‌نشینم و شخصی می‌آید و مسأله‌ای عنوان می‌کند و همین که بدانم مخالف شما است به نحوی که مخالفان عمل می‌نمایند جواب می‌دهم و مردی می‌آید که می‌دانم دوستدار شماست و به او برابر نظر شما پاسخ می‌دهم و مرد دیگری می‌آید که نمی‌شناسم و نمی‌دانم لذا به او می‌گویم از فلانی چنین نقل شده و از فلانی چنان و نظر شما را در این نقل قول‌ها وارد می‌سازم؟

امام فرمود: همین طور عمل کن که من هم چنین می‌کنم (حرعاملی، ۱۴۱۵، ۱۱، ۴۸۲-۴۸۹) گرچه در این دو روایت مشخص نشده که مسأله چه بوده آیا هر آنچه شیعه بدان باور داشته و مخالفان بدان عمل نمی‌کردند دچار این امر می‌شده یا احکام خاصی مورد تقیه قرار می‌گرفته؟ ولی روشن است که پاره‌ای از احکام که صد در صد مورد اختلاف بوده، در عمل و در بیان قطعاً دچار تقیه نشده مانند "عول"، "تعصیب"، "شرب نبید"، "شرب مسکرات"، "نکاح منقطع" و امثال این‌ها. در مقابل نسبت به پاره‌ای از احکام تقیه اعمال شده آن هم در حوزه عمل و از سوی امام معصوم (ع)؟! تأمل در این موارد می‌تواند تا حدی راه‌گشای پی‌بردن به "ملاک بکارگیری تقیه" باشد. درروایتی آمده:

امام صادق (ع) فرمود: روزی در حیره به دیدار ابوالعباس (خلیفه عباسی) رفتم و او پرسید که چه نظری در مورد روزه امروز داری؟ امام گفت این موضوع به نظر امام بستگی دارد، اگر روزه بگیرد روزه می‌گیریم و اگر افطار کند افطار خواهیم کرد. ابوالعباس گفت هان! ای پسر برای من غذا حاضر کن و من (امام صادق) هم با او غذا خوردم و من به خدا سوگند می‌دانستم که آن روز از ایام ماه رمضان است. بنابراین شکستن روزه و قضاء آن برایم آسان‌تر بود تا گردنم زده شود و خدا را پرستش نکنم (حرعاملی، ۱۴۱۵، ۱۰، ۱۳۲). در نقل دیگری چنین آمده است:

"که موسی بن جعفر (ع) فرمود: چون بررشد (خلیفه عباسی) وارد شدم و به او سلام کردم و او جواب سلامم را داد گفت ای موسی بن جعفر دو خلیفه وجود دارد که خراج نزد آنان جمع می‌شود؟ گفتم ای امیرالمؤمنین من تو را به خدا پناه می‌دهم در مورد گناه خود و گناه تو... " گفتگو میان امام و هارون ادامه می‌یابد و حضرت حدیثی از پیامبر در خصوص خویشاوندی بیان می‌فرماید تا این که هارون آن حضرت را در آغوش می‌گیرد و از آن حضرت می‌خواهد تا در کنارش بنشیند و می‌گوید: " تو راست گفتی و جدت

راست گفت همانا خون من به حرکت در آمد و رگ‌هایم مضطرب گشت تا جایی که شفقت بر من غلبه کرد و چشمانم اشکبار گشت و من بر آنم تا از تو چیزهایی بپرسم که در سینه‌ام سنگینی می‌کند؛ چون از هیچ کس سؤال نکرده‌ام. پس اگر تو مرا پاسخ دهی تو را رها خواهم ساخت و سخن هیچ کس را درباره تو قبول نخواهم کرد و به من گفته‌اند که تو هرگز دروغ نگفته‌ای پس به من راست گو در مورد آن چه در قلمم هست از تو می‌پرسم.

من گفتم آن چه مرا بدان آگاهی است به تو خبر خواهم داد اگر مرا امان دهی. رشید گفت تو در امانی اگر راست گوئی و "تقیه" ای که شما گروه فاطمیان بدان معروفید ترک کنی... (عیون اخبار الرضا، ۲، ۷۹-۷۸).

این روایات تأیید می‌کنند که حداقل، تقیه امامان معصوم، درجائی بوده که ترس بر جان خود داشته‌اند و این که در کجا و در بیان و عمل به چه حکمی چنین ترسی وجود داشته حائز اهمیت می‌باشد.

نگاهی به روایات مربوط به تقیه که نمونه‌ای از آنها ذکر شد این فرضیه را قوی می‌سازد که مسأله تقیه عمدتاً و شاید بتوان گفت اصلاً در بیان معتقدات شیعه که ارتباط خاص با مسائل حکومتی داشته مطرح شده و گرنه مسائلی که خارج از حوزه حکومتی بوده - حتی مسائل مهم و مبتلا به همگان - و ارتباطی با امور حکومتی نداشته در خصوص آنها تقیه رعایت نمی‌شده.

برای بیشتر روشن شدن این مطلب و نیز پاسخ به این سؤال که چرا امامان تقیه می‌کردند و رسول خدا تقیه نمی‌کرد لازم است به پیشینه اختلاف داخلی مسلمانان توجهی، هرچند گذرا، بشود.

پیشتر گفته شد که هیچ یک از سه امام نخستین شیعه در تقابل با مخالفان تقیه نکرده و حتی در این راه از جان خویش هم گذشتند. اما تقیه پس از روی کار آمدن عباسیان بسیار متداول و زبازد گشت.

به لحاظ تدریجی مسأله برای اولین بار وقتی در اسلام مطرح شد که مسلمانان در مقابل کفار قرار گرفته و اجبار به اظهار شرک شدند و ظاهراً خود را مکلف می‌دانستند تا از اظهار شرک، حتی تحت شکنجه مرگبار، خودداری ورزند و لذا تسلیم شدن عمار به خواسته مشرکان موجب گشت تا گروهی بگویند او شرک ورزیده ولی رفتار عمار مورد تأیید پیامبر (ص) قرار گرفت و آیتی هم بدین مناسبت نازل گشت - درحالی که آن حضرت زمانی که او و پدر و مادرش را شکنجه می‌دادند ایشان را دید و فرمود: بردبار باشید خانواده یاسر! همانا وعده‌گاه شما بهشت است و بهمین جهت پدر و مادر عمار شهید شدند (ابن اثیر، بی‌تا، ۴، ۴۴).

این رویداد در آن زمان تقیه تلقی شد اما شخص پیامبر در تبلیغ احکام و مبانی دین اسلام تقیه نکرد و بیشتر مسلمانان هم برآن بودند تا به نحوی از آزار مشرکان فرار کنند و به راحتی تن به خواست آنان ندهند.

اما در جامعه اسلامی، آن چنانکه حوادث تاریخی نشان می‌دهد؛ حداقل تا زمان امامت حضرت سجاد، حتی در میان شیعیان هم که بعدها تقیه را به صورت گسترده بکار بردند تقیه‌ای مشاهده نمی‌شود. پس چه شد که از آن زمان به بعد موضوع تقیه این چنین گسترش یافت؟ نگاهی به رویدادها و جایگاه شیعه و ارتباط امامان این مذهب با حوادث جامعه آن روزگار، تا حدی راهگشا برای پی‌بردن به چنین گستردگی است.

۱۲- امامت صادقین(ع) و روی کارآمدن عباسیان

دوره امامت امام باقر(ع) مواجه است با اواخر حکومت امویان و اوج فعالیت شیعیان آل‌رسول برای رهائی از ستم امویان(۹۴-۱۱۴) که این فعالیت‌ها منجر به روی کارآمدن عباسیان در سال ۱۳۲ گشت. حضرت صادق که از سال ۱۱۴ تا سال ۱۴۸ امامت شیعیان را عهده‌دار بود فروپاشی دستگاه اموی و شکل‌گیری حکومت عباسیان را مشاهده فرمود و خود یکی از نامزدهای خلافت، به عنوان رضا من آل الرسول بود. زیرا عامل عمده‌ای که مردم را به خیزش علیه بنی‌امیه و داشت شهادت امام حسین(ع) و حقوق پایمال‌شده اهل بیت رسول خدا بود و داعیان عباسی مسلمانان را به رضا از آل محمد دعوت می‌کردند و در حالی که توده جامعه مایل بودند حکومت در خاندان رسول خدا استقرار یابد نمی‌دانستند چه کسی از این خاندان قرار است سرانجام زمام امور را بدست گیرد و تا زمانی که ابوالعباس سفاح در بین مردم ظاهر گشت تا با او به خلافت بیعت کنند بیشتر مردم نمی‌دانستند آن که در رأس امور قرار می‌گیرد از کدام شاخه منسوب به پیامبر خواهد بود.

یادآور می‌شود که برای دستیابی به حکومت سه دسته که هر سه به نحوی نسب به پیامبر(ص) می‌بردند در جامعه مطرح بودند.

دسته اول فرزندان امام حسین(ع) که از ناحیه امام چهارم شیعه و حضرت علی و حضرت زهرا تبارشان به پیامبر می‌رسید.

دسته دوم فرزندان امام حسن(ع) بودند که به نام سادات حسنی در تاریخ اسلام شناخته شده و در راه مبارزه با مخالفان خود تلاش فراوان کرده و موفق شدند حکومت‌های محلی دایر کنند.

اینان نیز از طریق حضرت علی(ع) و حضرت زهرا(ع) به پیامبر منتسب بودند.

سومین دسته فرزندان عبدالله فرزندعباس - عموی حضرت رسول(ص) - بودند که پسرعموهای پیامبر محسوب می‌شدند و از لحاظ تبار پدری همانند دسته اول و دومند چه حضرت علی(ع) مثل عبدالله بن عباس پسر عموی پیامبر بود اما از ناحیه مادری منزلت آن دو دسته را نداشتند چون مادر سادات حسنی و حسینی حضرت زهرا(ع)، تنها فرزند بازمانده رسول خدا، بود.

مردم مسلمان هر سه دسته را آل رسول می‌شناختند و چون جنبش علیه بنی‌امیه به هواخواهی اهل بیت شروع شد عموم کسانی که از بنی‌امیه بیزار و به آل رسول محبت می‌ورزیدند بدین جنبش اقبال کرده؛ بدون آن که درصدد شناخت پیشوای دعوت که در "ستر" (پوشش) بسر می‌برد باشند.

فرزندان عباس در راه نیل به حکومت تلاش زیاد می‌کردند و لذا داعیان خود را به خراسان که در آن روزگار مرکز تشیع بود، گسیل داشتند و گروه خاصی از این داعیان می‌دانستند چه کسی مرجع و مقتدای آنانست ولی برای مردم بازگو نمی‌کردند و اگر سؤالی هم می‌شد به استناد آن که بازگردد نامش موجب نابودیش وسیله دشمنان می‌شود، از معرفی "امام" خودداری می‌کردند و می‌توان حدس زد که با تکیه بر "رضا من آل الرسول" چنین وانمود می‌شد که چون نهضت پیروز گردد هر شخصیتی از آل رسول که مردم بدو رضایت دهند امام خواهد بود.

این حدس را نوشتن نامه از سوی ابوسلمه خلال (در نهضت ضد امویان به خزانه‌دار آل محمد ملقب شد)، درآستانه برافتادن حکومت بنی‌امیه، به امام صادق(ع) و درخواست وی که خود را بر مردم عرضه دارد تا با او بیعت کنند، تقویت می‌نماید(مجلسی، ۱۴۰۳، ۴۷، ۱۳۲). نهایت آن که امام به این نامه پاسخ منفی داد و ابوسلمه هم به خاطر تمایلش به علویان کشته شد(الدینوری، بی‌تا، ۳۷۰).

روشن نیست که چرا امام چنین کرد ولی پرواضح است که امامان شیعه همواره حق خود را تزییع شده می‌دانستند و این تزییع حق تنها مربوط به روی کارآمدن بنی‌عباس نبود بلکه به زمان رحلت پیامبر باز می‌گردد.

در روایتی آمده که اسحاق بن عمار گوید: شنیدم از امام صادق که فرمود برای این امر (ظهور قائم) وقتی مقرر بود و آن سال ۱۴۳ بود و چون شما آن را بازگو کردید و اشاعه دادید خدای عزوجل آن را به تأخیر افکند (مجلسی، ۵۲، ۱۴۰۳، ۱۱۷).

و همین راوی می‌گوید: امام صادق (ع) فرمود این امر دو بار به تأخیر افتاد (همان).

این دو وقت از روایت امام باقر (ع) استفاده می‌شود.

آن حضرت خطاب به ابو حمزه ثمالی فرموده: وقت این امر را خدا سال هفتاد تعیین کرده بود و چون حسین (ع) کشته شد خشم خدا فزونی گرفت و آن را تا سال ۱۴۰ عقب افکند و ما هم به شما گفتیم و شما این گفته را اشاعه دادید و پرده است تا بالا زدید و لذا خدا آن به تأخیر انداخت و خدا برای آن نزد ما زمانی قرار نداد ... (همان، ۱۰۵).

وقتی این روایات که مربوط به غیبت و ظهور قائم (عج) است با روایات تقیه که نمونه‌ای از آن‌ها در سه بخش بازگو شد مقایسه شود به خوبی می‌رساند که لزوم دسترسی به حکومت که حق اهل بیت بود رعایت تقیه را موجب شده نه صرف اختلاف آراء فقهی یا کلامی شیعه با مذاهب دیگر. آن هم با عباراتی چون: «هرکس چیزی از "امر ما" را اشاعه دهد، مانند کسی است که عمداً ما را کشته و نه آن که به خطا ما را کشته باشد» (برقی، ۱۳۳۰، ۲۵۶). یا آن که از امام صادق (ع) نقل شده «تقیه سپر مؤمن است و ایمان نیست آن که را تقیه نباشد» (جالب است که الفاظ به کار رفته در احادیث مربوط به قیام قائم مشابه یا عین الفاظی است که در احادیث پیشین وجود دارد؛ همچنین خطباتی که حضرات ائمه در خصوص عدم رعایت سرنگهداری در این روایات دارند عیناً همان خطباتی است که در روایات تقیه دیده می‌شود. واژه "امر"، اذاعه (اشاعه) و "سر" عیناً در روایات تقیه آمده بود و جالب‌تر آنکه "تقیه" در مقابل "اذاعه" بکار رفته است.

هشام بن سالم از امام صادق (ع) نقل می‌کند که آن حضرت در حدیثی فرمود ... «نیکی تقیه است و افشاء بدی است».

و بالاخره این نکته هم حائز اهمیت است که در روایات تقیه رعایت آن تا ظهور قائم لازم تلقی شده است.

حسین بن خالد روایت می‌کند که امام رضا (ع) فرمود دین ندارد کسی که پرهیزکاری ندارد و ایمان ندارد کسی که تقیه ندارد همانا گرامی‌ترین شما نزد خدا کسی است که بیشتر به تقیه عمل کند به آن

حضرت گفته شد ای فرزند رسول خدا تا چه وقت امام گفت تا روز وقت معلوم و آن روزی است که قائم ما اهل بیت خروج کند پس کسی که تقیه را قبل از خروج قائم ما ترک کند از ما نیست (کمال‌الدین، بی‌تا، ۳۷۱).

در دوره‌ای که از یک سو حق مسلم اهل بیت پایمال می‌شود و از سوئی مردم که دل در گرو بنی علی داشتند دچار بنی‌العباس می‌شوند و از سوی دیگر، امامان شیعه سخت تحت نظر وزیر فشار حکومتند - حکومتی که فداکارترین یاران خود چون ابومسلم خراسانی را به راحتی از میان بر می‌دارد - به ناچار راه تقیه پیش گرفته می‌شود و شیعیان به رعایت آن توصیه می‌شوند تا جایگاه شیعیان با فعالیت‌های فرهنگی که سخت در جریان است استوار شده و آن‌گاه (چنانکه بازگو خواهد شد) تقیه برداشته یا حداقل از شدت آن کاسته شود.

تحت فشار قرار گرفتن منحصر به امامان شیعه نبوده بلکه شامل فرزندان امام حسن (ع) (دسته دوم) هم می‌شده و چون اینان با عباسیان به ستیز مسلحانه برخاستند بسیاری از ایشان کشته یا اسیر و زندانی و یا تبعیدگشتند.

از شهیدان این خندان می‌توان محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم باخمی را نام برد. اما ائمه شیعه روشی جز مبارزه مسلحانه برگزیدند و بر آن شدند تا با کارهای علمی و فرهنگی حقانیت خود را به جامعه نشان دهند و در این راه موفق بودند.

رواج فرهنگ تشیع و نهادینه‌ساختن باورها، آن هم در جامعه‌ای که دچار اشتباه بزرگ تاریخی شده و رهبری خود را به کسانی از آل رسول وانهاده که چندان جایگاه صمیمی - دست کم چون فرزندان حضرت زهرا - نداشتند، نیازمند تدبیر و احتیاط همه جانبه بود و لذا امام صادق به این نکته توجه ویژه می‌فرماید و خطاب به گروهی از اصحاب می‌گوید: «خدا شما را بیمارزد افشاء مکنید "امر ما" را و بازگو نمائید آن را مگر برای اهلس که همانا افشاءکننده "سر ما" بیش از دشمن ما بر ما هزینه‌ای تحمیل می‌کند. بروید خدا شما را رستگار سازد و افشاء مکنید "سر ما" را (برقی، ۱۳۳۰، ۲۵۶).

این "امر" و "سر" قطعاً احکام فقهی متعارف که همه مردم بدان عمل می‌کرده نیست؛ چون همه می‌دانستند که مثلاً در وضوساختن و نکاح منقطع و شرب نبیذ و عمل نکردن به قیاس در استنباط احکام و نظایر این‌ها، نظر امام شیعه چیست، بلکه ناظر به اموریست که حاکمان حاضر بودند برای حفظ موقعیت خود در راه آن خون مخالفان را بریزند - چنانکه در مورد فرزندان امام حسن چنین کردند.

پاره‌ای از احکام فقهی به طور طبیعی مربوط به شؤون حکومتی می‌گردد و در این جاست که تقیه در احکام فقهی با مسأله حکومت و سیاست مرتبط می‌شود.

در روایتی آمده: «امام صادق(ع) فرمود: روزی در حیره به دیدار ابوالعباس(خلیفه عباسی) رفتم و او پرسید که چه نظری در مورد روزه امروز داری؟ و من گفتم این موضوع به نظر امام بستگی دارد، اگر روزه بگیرد روزه می‌گیریم و اگر افطار کند افطار خواهیم کرد. ابوالعباس گفت: هان! ای پسر برای من غذا حاضر کن و من (امام صادق) هم با او غذا خوردم و من به خدا سوگند می‌دانستم که آن روز از ایام ماه رمضان است. بنابراین شکستن روزه و قضاء آن برایم آسان‌تر بود تا گردنم زده شود و خدا را پرستش نکنم»(حرعاملی، ۱۴۱۵، ۱۰، ۱۳۲).

در این روایت مسأله اعلام روز عید فطر مطرح است که عمدتاً از شؤون حاکم بحساب می‌آمده و شیعیان انتظار داشتند وسیله معصوم اعلام شود و خلفای عباسی هم آن را خاص خود می‌پنداشتند و لذا در خصوص آن، چنانکه اشارت رفت، تقیه صورت گرفته و گرنه در مسأله "نکاح منقطع" که دامنه آن گسترده و دارای حساسیت فراوان است هیچ تقیه‌ای صورت نگرفته بلکه به عکس امام صادق علناً بر رأی خلیفه دوم نسبت به ممنوعیت آن می‌تازد و آن را برخلاف سنت پیامبر(ص) اعلام می‌نماید(الکلبینی، ۱۳۶۳، ۵، ۴۹۴).

همچنین در عمل به قیاس مباحثات امام صادق(ع) با ابوحنیفه و ابن ابی لیلی که درعلن صورت می‌گرفت معروف است و هیچ تقیه‌ای در آن بکارنرفته است.

بیشتر روایات متضمن توصیه به تقیه ناظر به مخفی‌داشتن "سر" یا "امر" و رعایت "ولایت اهل بیت" است و گرچه روایاتی در خصوص بیان حکم فقهی بر اساس تقیه وجود دارد ولی می‌توان گفت این گونه روایات، علاوه بر آن که جنبه کلیت دارد به استناد قرائنی که یادآوری شد اشاره به احکامی دارد که مربوط به شؤون حکومت است.

استثناء پاره‌ای موارد از حکم تقیه مانند مسح بر خفین و شرب نبیذ و مسکر که در چندروایت آمده نیز می‌تواند دلیل بر این مدعا باشد. مثل روایتی که برقی در المحاسن و صدوق در الخصال آورده‌اند: «امام صادق فرموده: تقیه در همه چیز است مگر در نبیذ و مسح بر خفین»(حرعاملی، ۱۴۱۵، ۴۶۸).

در روایت زراره هم آمده که می‌گوید: «به او(امام) گفتم در مسح بر خفین تقیه وجود دارد؟ امام فرمود سه چیز است که من از احدی در آن تقیه نمی‌کنم: شرب مسکر و مسح بر خفین و متعه حج(همان، ۴۶۹).

در مجموع می‌توان روایات ناظر و توصیه‌کننده به تقیه را که بیشتر از سوی امام صادق بیان شده و در سه بخش دسته‌بندی شد، به دو دسته تقلیل داد و دسته اول را که مشخص نیست توصیه و یا امر به تقیه در چه موردی شده مرتبط با تقیه در امر حکومت و حق اهل بیت و مسائل فقهی دانست و محور این دو دسته را هم با قرائن و شواهدی که بازگو شد امور حکومتی دانست و گرنه نمی‌توان صرف تفاوت آراء امامان فقهی که حضرات ائمه شیعه - همانند دیگر امامان مذاهب - در میان عامه مسلمانان مورد سؤال بودند موجب پنهان‌کاری در بازگو کردن (تقیه) حقایق دینی دانست.

وقایعی هم که برای دیگر پیشوایان فقهی (عامه) هم رخ داده و گاه آنان مجبور به کاری شده‌اند که مطابق نظرشان نبوده ولی حکومت خواهان اظهارنظر یا عمل ایشان بوده، تأییدی است بر این که حکومت عباسیان درصد یافتن مشروعیت دینی با آراء فقیهان بوده و عدم اظهارهمین نوع آراء منجر به آزار و اذیت و گاه قتل می‌گشته است.

ابوحنیفه پیشوای فقه حنفی در زمان منصور عباسی به دلیل خودداری از پذیرش منصب قضاوت؛ سیاست شد. به وی دو بار پیشنهاد تصدی امر قضاء شد و هر دو بار آن را رد کرد. یک بار در عهد امویان و در زمان حکومت مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی که ابن هیبره والی عراق از او خواست کار قضاوت را عهده‌دار شود ولی او نپذیرفت و والی هم وی را به شلاق بست. بار دیگر در دوره عباسیان که او را از کوفه به بغداد بردند و تکلیف به قضاوت کردند. این بار هم از این امر سرباز زد و به حبس افتاد و پس از مدتی از دنیا رفت.

مالک هم مانند ابوحنیفه هنگام خروج محمد بن عبدالله بن الحسین و برادرش ابراهیم تحت شکنجه عباسیان قرار گرفت. طبق فتوای مالک، طلاق مکره تحقق نمی‌یابد و بدین جهت بیعت کسانی که با شرط طلاق زن خود با عباسیان بیعت کرده بودند صحیح نبود؛ و این افراد می‌توانستند با محمد بن عبدالله یا برادرش بیعت کنند و چون عباسیان از این بابت ناراحت بودند مالک را به شلاق بستند.

این فقیهان نه خود داعیه حکومت داشتند و نه مردم برایشان حقی در این خصوص قائل بودند ولی امامان شیعه هم خود داعیه حکومت و ریاست بر مسلمانان را داشته و هم گروهی از مردم خلافتی که وسیله عباسیان غصب شده بود را حق ایشان می‌دانستند و لذا در موقعیت خطرناکی قرار داشتند و بناچار می‌بایست برای حفظ خویش و نهضتی که رهبری می‌کردند از تدبیر «تقیه» استفاده کرده و تا حدود زیادی هم موفق شدند.

۱۳- دوره سوم

فعالیت فرهنگی و علمی امامان موجب گشت تاحکومت به حقانیت ایشان - ولو به صورت ناقص و عمدتاً برای تثبیت جایگاه خود و جلوگیری از شورش‌های سیاسی- تن در دهد و سرانجام امام هشتم شیعیان را به پذیرش ولایتعهدی وادار سازد(۱۹۸هـ-ق).

از این زمان به بعد است که از شدت تقیه کاسته می‌شود و حکومت پس از به رسمیت شناختن ضمنی حق اهل بیت(ع) در بکارگیری احکام فقهی از مذهب ایشان تبعیت می‌نماید تا جائی که مأمون عباسی بر آن می‌شود ممنوعیت نکاح منقطع را رسماً از میان بردارد(خطیب بغدادی، ۱۹۹۷، ۱۴، ۲۰۲).

افزون بر این به نظر می‌رسد زمانی که امام رضا(ع) در خراسان حضور داشتند مسائل فقهی جامعه اسلامی، وقتی به حوزه حکومت راه می‌یافت، خلیفه پاسخ را از آن حضرت جویا می‌شد.

«از نیشابور به مأمون نامه نوشتند که مردی از مجوسان هنگام مرگ وصیت کرده تا مال فراوانی را میان مسکینان و فقیران بخش کنند و قاضی نیشابور آن مال را میان مستمندان مسلمان تقسیم نموده است؟!»

مأمون به رضا علیه‌السلام گفت در این باره چه می‌گوئی؟ و رضا علیه‌السلام فرمود مجوس به فقرای مسلمان صدقه نمی‌دهد. پاسخ ده که معادل مالی که به فقیران مسلمان داده شده از صدقات مسلمانان(بیت‌المال) بردارد و به فقیران مجوس بدهد(حرعاملی، ۱۴۱۵، ۱۳، ۴۱۵).

در روایتی دیگر می‌خوانیم:

ابو خالد گوید: گفتم به ابو جعفر ثانی(امام یازدهم) قربانت کردم مشایخ ما از امام باقر و امام صادق(ع) روایاتی نقل کرده و در آن زمان تقیه سخت رعایت می‌شد لذا آن روایات را در کتاب‌هایشان پنهان ساختند و از آنان نقل نکردند و چون از دنیا رفتند کتاب‌ها در دست ما قرار گرفت؟ امام فرمود بازگو کنید(کلینی، ۱۳۶۳، ۱، ۵۳).

از سوئی حوادث تاریخی نشان می‌دهد که از زمان ولایتعهدی امام رضا(ع) به بعد نفوذ شیعیان در دستگاه خلافت فزونی یافت و بر خلاف دوره امامت حضرات صادق و کاظم(ع) که این نفوذ تا حدی مخفیانه و عمل این دسته از شیعیان در پوشش صورت می‌گرفت، از سده سوم هجری به این سو عده‌ای از شیعیان علناً مناصب حکومتی را عهده‌دار شده و در جامعه هم عموم شیعیان به راحتی زندگی می‌کردند

تا جائی که وکلای حضرات امامان (ع) شناخته شده بوده و بدون پرده پوشی با پیشوایان دینی رفت و آمد داشتند و به احکام مذهب خود عمل می‌کردند.

اما با همه این‌ها وقتی سخن از حکومت یا به تعبیر روایات "امر" به میان می‌آمد چون مرتبط با حکومت می‌شد و طبعاً دستگاه خلافت عباسی با همه ضعفی که داشت هیچ مخالفتی، به خصوص وقتی از جنس رویارویی با اساس خلافت بود، بر نمی‌تافت، باز هم کم و بیش سخن از تقیه به میان می‌آمد. چنانکه در این روایت: حسین بن خالد روایت می‌کند که امام رضا (ع) فرمود دین ندارد کسی که پرهیزکاری ندارد و ایمان ندارد کسی که تقیه ندارد همانا گرامی‌ترین شما نزد خدا کسی است که بیشتر به تقیه عمل کند به آن حضرت گفته شد ای فرزند رسول خدا تا چه وقت امام گفت تا روز وقت معلوم و آن روزی است که قائم ما اهل بیت خروج کند پس کسی که تقیه را قبل از خروج قائم ما ترک کند از ما نیست (صدوق، ۱۴۱۷، ۳۷۱).

۱۴- نتیجه‌گیری

از مجموع مباحث مطروحه می‌توان چنین نتیجه گرفت که:

- ۱- در بیان احکام که از شئون پیامبر (ص) و امام (ع) است نمی‌توان تقیه مصطلح را به کار برد و گرنه نقض غرض خواهد شد و این امر را روش پیامبر اسلام (ص) کاملاً تأیید می‌کند.
- ۲- تقیه در دوره خاصی از امامت امامان شیعه - بین سال‌های ۱۳۲ هجری تا سالی که مصادف است با ولایتعهدی حضرت رضا (ع) میان شیعیان رواج داشت و امامان (ع) رعایت آن را تا بدان حد لازم می‌دانستند که آن را "جزء دین خود و پدران خود" قلمداد می‌کردند در حالی که سه امام نخستین شیعه تقیه نکردند!
- ۳- اگر چه به جهاتی که بیان شد امام صادق (ع) و امام کاظم (ع) تحت شرایط حاکم بر جامعه خود در مسائل فقهی مربوط به حکومت و از آن مهم‌تر در اصل حکومت تقیه را به کار می‌بردند، ولی در بیان احکام فقهی که ارتباطی به مسأله حکومت نداشت هرگز تقیه نکرده و حتی علناً مخالفت خود را با نظر رایج (عامه) ابراز می‌داشتند.
- ۴- تأمل در متون روایات تقیه و روش معصومان (ع) و نگاه به حوادث تاریخی این فریضه را تقویت بلکه اثبات می‌کند که وقتی می‌توان روایت مخالف با نظر عام را حمل بر تقیه کرد که به نحوی مرتبط با

حکومت و سیاست زمان صدور روایت باشد؛ وگرنه صرف مخالفت روایت با نظر اکثریت جامعه اسلامی (عامه) نمی‌تواند در تعارض روایات مرجح روایتی قرار گیرد.

۵- با پذیرش چنین فرضیه‌ای لازم است بازنگری جدی در خصوص استفاده از تقیه در تفسیر حوادث مرتبط به جامعه تشیع و روایات امامان معصوم (ع) کرد و با دقت حمل بر تقیه کردن بعضی از حوادث و روایات را مورد بازبینی و بررسی قرار داد.

فهرست منابع

۱. قرآن مجید
۲. نهج البلاغه.
۳. ابن اثیر عزالدین علی بن ابی الاکرم، ۱۹۶۵، الکامل فی التاریخ، دارصادر و دار بیروت، بیروت.
۴. ابن اثیر عزالدین علی بن ابی الاکرم، بی‌تا، اسدا لغابه فی معرفه الصحابه-انتشارات اسماعیلیان، تهران.
۵. ابن قتیبه عبدالله بن مسلم دینوری الامامه و السیاسه، انتشارات الشریف الرضی، قم.
۶. ابن کثیر ابوالفداء اسماعیل بن کثیر، ۱۴۰، البدایه و النهایه، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
۷. احمد امین ۱۹۷۱، فجر الاسلام، مکتبه النهضه المصریه، القاہره.
۸. احمد بن عیسی الاشعری ۱۴۰۷، النوادر، مؤسسه الامام المهدی، قم.
۹. انصاری (شیخ مرتضی)، ۱۴۱۲، رساله فی التقیه، مؤسسه قائم آل محمد، قم.
۱۰. انصاری (شیخ مرتضی)، ۱۴۱۹، فرائد الاصول، مجمع الفکر الاسلامی، قم.
۱۱. البرقی احمد بن محمد بن خالد، ۱۳۳۰، المحاسن، کتابفروشی اسلامی، تهران.
۱۲. الجصاص ابوبکر احمد بن علی، ۱۴۱۵، احکام القرآن، دارالکتب العلمیه، بیروت.
۱۳. حر (شیخ) عاملی محمد بن حسن، ۱۴۱۵، وسائل الشیعہ الی تحصیل الشریعہ، مؤسسه آل البيت لاحیاء التراث، قم.
۱۴. خطیب بغدادی، حافظ ابی بکراحمد بن علی، ۱۹۷۱، دارالکتب العلمیه، بیروت.
۱۵. صدوق ابو جعفر محمد بن علی الامالی، مؤسسه بعثت، قم.
۱۶. الصفار محمد بن حسن بن فروخ، ۱۳۶۲، بصائر الدرجات الکبری فی فضائل آل محمد(ع)، منشورات اعلمی، تهران.
۱۷. طبرسی امین الاسلام ابو علی الفضل بن حسن، ۱۴۱۵، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، مؤسسه الاعلمی، بیروت.
۱۸. طبری ابو جعفر محمد بن جریر، ۱۴۱۵، تاریخ الامم و الملوک، مؤسسه الاعلمی، بیروت.

۱۹. طوسی (شیخ الطایفه) محمد بن حسن ۱۳۶۳، الاستبصار فی ماختلف من الاخبار، دارالکتب الاسلامیه، تهران.
۲۰. طوسی (شیخ الطایفه)، محمد بن حسن، ۱۴۰۷، الخلاف، جامعه مدرسین، قم.
۲۱. طه حسین الاسلامیات دارالادب، بیروت.
۲۲. علامه حلی حسن بن یوسف بن مطهر، ۱۴۱۲، مختلف الشیعه، جامعه مدرسین، قم.
۲۳. کلینی محمد بن یعقوب، ۱۳۶۳، لکافی، دارالکتب الاسلامیه، تهران.
۲۴. مجلسی، محمد باقر، ۱۴۰۳، بحار الانوار الجامعه لدرر اخبار الائمه الاطهار، مؤسسه الوفاء، بیروت.
۲۵. محقق حلی، نجم‌الدین ابوالقاسم جعفر بن الحسن، ۱۳۶۴، المعترفی شرح المختصر، مؤسسه سید الشهداء، قم.
۲۶. مرتضی (سید)، علی بن الحسن علم الهدی، ۱۴۰۵، رسائل المرتضی، دارالقرآن، قم.
۲۷. المسعودی، علی بن الحسین بن علی، بی تا، التنبيه و الاشراف، بی تا، بی جا.
۲۸. مفید، محمد بن نعمان، ۱۴۱۴، اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات، دارالمفید، بیروت.
۲۹. یحیی، بن سعید الحلّی، ۱۴۰۵، الجامع للشرایح، مؤسسه سید الشهداء العلمیه، قم.
۳۰. یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، بی تا، تاریخ الیعقوبی، مؤسسه نشر فرهنگ اهل بیت، قم.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی